

## ساقی نامه - مغنی نامه

غالب علاقه‌مندان به شعر و ادب فارسی، حتی کسانی که مختصر آشنائی با دیوان خواجه شیراز داشته باشند، عنوان «ساقی نامه» را دیده‌اند. در میان مثنویهایی که در آخر دیوان حافظ درج شده است، دو مثنوی ساقی نامه و مغنی نامه بیش از دیگران شهرت دارد. این دو مثنوی هر دو در بحر متقارب مثنی مقصور (با محذوف) سروده شده و تعداد بیت‌های آن در نسخه های گوناگون دیوان خواجه بسیار متفاوتست.

ترکیب بیت‌های این دو منظومه نیز وضعی خاص دارد. در سراسر منظومه (به استثنای چند بیت) شاعر در بیتی خطاب به ساقی (یا مغنی) می‌کند و او را به دادن شراب (یا نواختن ساز) می‌خواند، و در بیت بعد نتیجه‌ای را که ازین دعوت در نظر داشته است، باز می‌نماید و بدین ترتیب در هر دو بیت، یکبار خطاب به ساقی یا مغنی می‌شود و بیت دوم نیز، از لحاظ نتیجه‌گیری کمال ارتباط را با توصیفی که از شراب در نخستین بیت شده است، دارد:

بیاساقی آن می‌که حال آورد      کسرامت فزاید کمال آورد  
به من ده که بس بیدل افتاده‌ام      وزین هر دو پی حاصل افتاده‌ام

بیاساقی آن می‌که عکسش ز جام      به کیخسرو و جم فرستد پیام  
بده تا بگویم به آواز نی      که جمشید کی بود و کاوروس، کی

مغنی نامه نیز بیشتر به همین روال سروده شده است:

مغنی کجائی به گلپانک رود      به یاد آور آن خسروانی سرود  
که تا وجد را کار سازی کنم      به رقص آیم و خرقه بازی کنم

مغنی بزن آن نو آیین سرود      بنگو با حریفان به آواز رود  
مرا با عدو عاقبت فرصتست      که از آسمان مژده نصرتست!

البته این نکته نیز شایان یادآوری است که شاعر پس از سرودن چند «بند» بدین گونه، چندبیتی، که به منزله نتیجه‌گیری از تمام خطابهائی است که به ساقی و مغنی کرده است، می‌سراید:

بده ساقی آن می‌که شاهی دهد      به پای کی او دل گواهی دهد  
میم ده مگر کردم از عیب پاک      بر آرم به عشرت سری زین مغاک

۱- دیوان حافظ به تصحیح مرحوم محمد قزوینی و دکتر غنی، چاپ وزارت فرهنگ، س ۳۵۸ - ۳۵۶ - و در این نسخه ساقی نامه و مغنی نامه از یکدیگر جدا نشده و عنوانی به این نامها نیز ندارد.



چو شد باغ روحانیان مسکنم	در این خاچرا تخته بندتم
شرابم ده و روی دولت بین	خرابم کن و گنج حکمت بین
من آنم که چون جام گیرم به دست	بینم در آن آینه هر چه هست
به مستی دم پادشاهی ز نسیم	دم خسروی در کدائی ز نسیم
به مستی توان در اسرار سفت	که در یخودی رازتوان نهفت
که حافظ چو مستانه سازد سرود	ز چرخش دهد زهره آواز رود

اینها نکاتی است که با مراجعه مختصری به دیوان خواجه آشکار می شود و شاعر و محقق گرامی آقای مسعود فرزاد که سالهاست تحقیق در احوال و آثار حافظ را وجهه همت والای خویش ساخته اند درین باب به جد کوشیده و بعضی مستوفی درین زمینه در مجله دانشجویان ایرانی مقیم انگلستان کرده اند که بنده آنرا ندیده و جز خلاصه ای از آنرا در روزنامه «ایران ما» بخوانده است.



ظاهراً ساقی نامه حافظ با این اسلوب و ترکیب، پس از انتشار قبول عام یافت و مورد توجه شاعران قرار گرفت و گویندگان قرنهای بعد که توفیق بی نظیر حافظ را در سرودن ساقی نامه دیدند، به اقتضای وی روی آوردند، و ساقی نامه های بسیار سرودند که از میان آنها می توان ساقی نامه های ظهوری و غریزی (چاپ لکنهو - رجوع کنید به: فهرست کتب چاپی فارسی و تاریخ ادبیات ایران تألیف اته و ترجمه دکتر رضا زاده شفق، ص ۱۹۵) و نظام الدین محمود بن حسن الحسینی شیرازی متخلص به داعی متولد ۸۱۰ ه. ق (اته - ص ۱۶۴) و عرفی شیرازی (اته، ص ۱۹۴ - فهرست نسخهای خطی کتابخانه مجلس شورای ملی تألیف ابن یوسف شیرازی، ص ۳۵۰ - ۳۵۴) و میرزا نظام دست غیب (اته، ص ۱۹۹) و ملاطفرای مشهدی (اته، ص ۲۴۲) و اهلی شیرازی (فهرست ابن یوسف، ص ۵۴۶ - ۵۴۱) و ساقی خراسانی (فهرست ابن یوسف، ص ۲۹۶ - ۲۹۴) و مسالک قزوینی (فهرست ابن یوسف، ص ۲۹۸ - ۲۹۶) و ساقی نامه فوقی را در دیوان وی (فهرست ابن یوسف، ص ۳۷۷ - ۳۷۵) نام برد و حتی کار به جائی رسید که فتحعلیشاه قاجار متخلص به خاقان نیز ساقی نامه ای معروف به «ساقی نامه خاقان» (فهرست ابن یوسف، ص ۲۷۱ - ۲۶۹) سرود!

نکته جالب توجه اینست که تمام این ساقی نامه ها پس از قرن هشتم سروده شده است و با آنکه بعضی از آنها (مانند ساقی نامه عرفی شیرازی) در قالب مثنوی نیست و به صورت رباعیهای متوالی سروده شده است، می توان به حدس قریب به یقین گفت تمام آنها، تحت تأثیر ساقی نامه لسان الغیب شیراز پرداخته آمده است.



در اواخر سال ۱۳۲۷ که چند روزی فی الجمله فراغتی دست داد و مطالعه خمس



نظامی را از روی نسخه‌های مغلوپ و ناممذّب آغاز کردم ، هنگام مطالعه اسکندرنامه بدین نکته برخوردیم که نظامی، پیش از آغاز هرداستان دوبیت خطاب به ساقی سروده و ازو شراب خواسته و سپس به نقل داستان پرداخته است .

در شرفنامه ( نخستین قسمت اسکندرنامه ) در تمام این بیتها مخاطب ساقی است و در اقبالنامه طرف خطاب ، مغنی قرار گرفته است . بیتهای دو گانه نظامی نیز، همواره دارای همان خصوصیت و ارتباطی است که در باره ساقی نامه حافظ گفته شد و پس از ملاحظه این شباهت تقریباً تردیدی باقی نماند که خواجه در سرودن ساقی نامه و مغنی نامه خویش به گفته نظامی نظر داشته است و تا آنجا که بنده در خاطر دارد ، در بعضی نسخه های چاپی دیوان ( که اکنون در دسترس نیست ) در پایان ساقی نامه به « نظم نظامی » اشارتی ستایش آمیز رفته است . پس از چندین وقتی نسخه نظامی مصحح مرحوم وحید دستگردی به دست آمد دیدم که در شرفنامه و اقبالنامه ، به این دو بیت مورد بحث ، به ترتیب عنوان « ساقی نامه » و « مغنی نامه » داده شده است و به درستی ندانستم که این عنوان در نسخه های خطی مورد استناد مصحح وجود داشته یا خود به سائقه ارادت خارج از حدی که به نظامی می ورزیده این عنوانها را برای آن برگزیده است و از همان روزها آرزو می کردم که روزی این بیت ها از آغاز داستانهای اسکندرنامه نظامی استخراج شود و از پی هم قرار گیرد و جدا گانه انتشار یابد تا مقایسه آن با ساقی نامه و مغنی نامه حافظ آسانتر شود و سرانجام نیز قرعه این فال به نام نگارنده افتاد و اینک که فرصتی مناسب برای بحث درین باب به دست آمده است ، آن بیتها را که از سراسر دو قسمت اسکندرنامه استخراج کرده ام از پی یکدیگر می آورم و همان عنوانهای « ساقی نامه » و « مغنی نامه » را که وحید دستگردی بر روی آنها گذاشته است ، حفظ می کنم و پس از آن به بحث خود ادامه می دهم .

شماره هایی که در کنار هردوبیت گذاشته شده است ، شماره آن صفحه از نسخه چاپی وحید دستگردی است که همان دوبیت در آن آمده است :

### ساقی نامه نظامی

از آن داروی بیهشان ده مرا	بیا ساقی آن می نشان ده مرا
مگر خویشتن را فرامش کنم ۳۲	بدان داروی تلخ بپیش کنم
می ناب ده عاشق ناب را	بیا ساقی از سرینه خواب را
به هر چار مذهب جلال آمدست ۳۸	میی کو چو آب زلال آمدست
به من ده که تا مست کردم خراب	بیا ساقی آن ارغوانی شراب
خراباتیان را صلاسی زسم ۵۰	مگر زان خرابی نوانی زسم
در افکن بدان جام یاقوت بار	بیا ساقی آن آب یاقوت وار
سفالین زمین خاک ریحان اوست ۵۷	سفالینه جامی که می جان اوست



- بیا ساقی آن راحت انگیز روح  
صیوحی که بر آب کوثر کنم
- بیا ساقی از خنب دهقان پیر  
نه آن می که آمد به مذهب حرام
- بیا ساقی آن آب حیوان کوار  
که تا دولتش بوسه بر سر دهد
- بیا ساقی آن راح ریحان سرشت  
مگر زان می آباد کشتی شوم
- بیا ساقی از خود رهائیم ده  
می کو ز محنت رهائی دهد
- بیا ساقی آن شربت جانفزای  
مگر چون بدان شربت آرم نشاط
- بیا ساقی آن می که رومی وشست  
مگر با من این بی محابا پلشک
- بیا ساقی از می مرا مست کن  
از آن می که دل را بدو خوش کنم
- بیا ساقی آن می که فرخ پیست  
می کوست حلوائی هرغم کشتی
- بیا ساقی آن لعل پالوده را  
فروزنده لعلی که ریحان باغ
- بیا ساقی آن جام آینه فام  
چو زان جام کیخسرو آیین شوم
- بیا ساقی آن راوق روح بخش  
من او را خورم دل فروزی بود
- بیا ساقی آن آتش توبه سوز  
به مجلس فروزی دلم خوش بود
- بیا ساقی از باده بردار بند  
خرابم کن از باده جام خاص
- بده تا صیوحی کنم در صبح  
حلالست اگر تا به محشر کنم ۶۷
- می در قدح ریز چون شهد و شیر  
می کاصل مذهب بدو شد تمام ۷۵
- به دولت سرای سکندر سیار  
به میراث خوار سکندر دهد ۷۹
- به من ده که بریادم آمد بهشت  
و کسر غرقه کردم بهشتی شوم ۸۴
- ز رخشنده می روشنائیم ده  
به آزردهگان مومیائی دهد ۹۰
- به من ده که دارم غمی جانگزای  
غمی چند را در نوردم بساط ۹۴
- به من ده که طبعم چو زنگی خوشست  
چو رومی و زنگی نباشد دو رنگ ۹۸
- چو می در دهی نقل بردست کن  
به دوزخ درش طلق آتش کنم ۱۳۳
- به من ده که داروی مردم میست  
ندیده به جز آفتاب آشی ۱۴۰
- بیاور بشوی این غم آلوده را  
ز فندیل او بر فروزد چراغ ۱۵۰
- به من ده که بردست به جای جام  
بدان جام روشن جهان بین شوم ۱۵۳
- به کام دلم در فشان چون درخش  
مرا او خورد خاک روزی بود ۱۶۲
- به آتشکه مغز من بر فروز  
که چون شمع بر فرقم آتش بود ۱۶۹
- بیمای بیمودن باد چند  
مگر زین خرابات یابم خلاص ۱۹۷

جهان از می لعل پرنور کن	بیا ساقی از من مرا دور کن
همه دلبرند او غم دل برد ۲۰۷	میی کو مرا ره به منزل برد
در افکن به مغزم چو آتش به خز	بیا ساقی آن خون رنگین رز
چو صبحم دماغ دو مغزی دهد ۲۲۴	میی کز خودم پای لغزی دهد
یکی شربت آمیز عاشق نواز	بیا ساقی از شادی نوش و ناز
که تشنه ز شربت ندارد شکیب ۲۳۸	به تشنه ده آن شربت دلفریب
در افکن بدان جام آتش سرشت	بیا ساقی آن آب جوی بهشت
به من ده کز آن آب و آتش نرم ۲۴۵	از آن آب و آتش میبچان سرم
بیاور ز من بر میاور فغان	بیا ساقی آن شب چراغ مغان
چراغ دلم را ازو روغنست ۲۵۷	چراغی کز چشمها روشنست
به من ده که پایم در آمد به سنگ	بیا ساقی آن صرف بیجاده رنگ
چو بیجاده از سنگ پایم گریز ۲۶۳	مگر چاره سازم در این سنگریز
بچون من کسی ده که محنت خورست	بیا ساقی آن می که محنت برست
ز محنت زمانی امامم دهد ۲۶۹	مگر بوی راحت به جانم دهد
چو آب روان تشنه را در خورست	بیا ساقی آن می که جان پرورست
بمن ده که می خوردن آموختم ۲۷۵	در این غم که از تشنگی سوختم
ز بیجاده کون گل پیامی بیار	بیا ساقی از باده جامی بیار
ز بیجاده رنگم چو بیجاده کن ۳۰۰	رخم را بدان باده چون باده کن
که عکسش در آرد بسیماب خون	بیا ساقی آن شیر شکرگرف کون
به سیماب خون ناخنی رشته ام ۳۰۸	به من ده که سیماب خون گشته ام
جوانی دهد عمر باز آورد	بیا ساقی آن می که ناز آورد
فناعت به خواب خم کرده ام ۳۱۴	به من ده که این هر دو کم کرده ام
در این ره صبوری به اندازه کن	بیا ساقی از می دلم نازه کن
به می ده چراغ مرا روشنی ۳۲۵	چراغ دلم یافت بی روغنی
که نورش دهد دیدگان را نوی	بیا ساقی آن جام کیخسروی
بنه پیش کیخسرو روز گسار ۳۳۳	لبالب کن از باده خوشگوار
که ماند از فریدون و جم یادگار	بیا ساقی آن جام زرین بیار
به مستی توان کردن این خوب را ۳۴۱	می ناب ده عاشق ناب را



که گوگرد سرخست از ساخته	بیا ساقی آن زر بکداخته
مس خویش را کیمیائی کنم ۳۵۱	به من ده که تازو دوائی کنم
بر افشان بمن تا در آیم ز خواب	بیا ساقی آن باده چون کلاب
دوای همه درد سرها بدوست ۳۸۱	کلایی که آب جگر هابدوست
به من ده که چون جان مراد خورست	بیا ساقی آن می که جان پرورست
به جوش آرد این خون افسرده را ۴۰۱	مگر تو کند عمر پژمرده را
سرشک قدح ریز در دامنم	بیا ساقی آزاد کن کردم
فرو شوید از دامن آلودگی ۴۰۷	سرشکی که از صرف پالودگی
که با درد سرواچب آمد کلاب	بیا ساقی امشب به می کن شتاب
نه آن می که در سرخمار آورد ۴۱۸	میی کاب در روی کار آورد
که از خوردنش نیست کس را کزیر	بیا ساقی آن باده بردست کیر
که هم آتش آمد به گوهر هم آب ۴۲۴	نه باده جگر گوشه آفتاب
به من ده گرش هست پروای شوی	بیا ساقی آن بکر پوشیده روی
به بکر این چنین دست باید کشید ۴۲۹	کنم دست شوئی پاک از پلید
به شنگرف کاری عمل بسافته	بیا ساقی آن زیبق تافته
چو شنگرف سوده به کارش برم ۴۳۶	بده تا در ایوان بارش برم
که رنگش ز خون داد دهقان پیر	بیا ساقی آن رشک داده عبیر
دهد رنگ و آبش مرا آب و رنگ ۴۷۳	بده نامگر چون در آید به چنگ
به ترکیب من گوهری در نشان	بیا ساقی آن جام گوهر فشان
که زنگار گوهر به گوهر شود ۴۷۷	مگر جان خشکم بدو تر شود
در افکن بدان کهریا کون سفال	بیا ساقی آن آب آتش خیال
بدو شاید اندوه را شست پاک ۴۸۳	گوارنده آبی کزین تیره خاک
به کف کیر با نغمه نای و نی	بیا ساقی آن جام رخشنده می
کند چاره کار بیچارگان ۴۹۸	میی کوبه فتوای می خوارگان
بجوی و بیار آب حیوان به چنگ	بیا ساقی آن خاک ظلسات رنگ
وزین زندگی زنده تر کن مرا ۵۰۷	بدان آب روشن نظر کن مرا
به من ده که می در جوانی خوشست	بیا ساقی آن می که او دلکشست
بدو بخت خود را جوان تر کنم ۵۱۴	مگر چون بدان می دهان تر کنم

که بی باده شادی نشاید نمود	بیا ساقی آن باده بردار زود
ز چنگ اجل رستگاریم ده ۵۲۰	بیک جرعه زان باده باریم ده
به من ده به یاد زمین بوس شاه	بیا ساقی آن جام روشن چوماه
به یاد شه آن جام زربسن کشم ۵۲۴	که تا مهد بر پشت پروین کشم

## مغنی نامه نظامی

بر اوتسار این ارغنون بلند	بساز ای مغنی ره دلپسند
به تاریک شب روشنائی دهد ۴۴	رهی کان زمحنت رهائی دهد
بزن زخمه پخته بر رود خام	مغنی بیا ز اول صبح بام
ز سودای بیهوده خواب آورد ۴۹	از آن زخمه کورود آب آورد
کز اندیشه در مغزم افتاد دود	مغنی یکی نغمه بنواز زود
که ساکن کنی در سر این مغز را ۵۵	چنان برکش آن نغمه نغز را
مغانه نوای مغانی بزن	مغنی ره باستانی بزن
گرامی کن و گرمتر کن هوا ۶۱	من بینوا را به آن یک نوا
نو آیین تر از ناله عندهلیب	مغنی بیار آن نوای غریب
نوائی نه کز بینوائی بود ۷۲	نوائی که در وی نوائی بود
یکی پرده ز آهنک خود بازگیر	مغنی بر آهنک خود سازگیر
به جز پی فراخی در آهنک نیست ۸۲	که ما را سر پرده تنگ نیست
سرودی بر آورد به آواز نرم	مغنی سمعی بر انگیزه گرم
کسادی گریزد ز بازار من ۸۵	مگر گرمتر زین شود کار من
به گفتن کلو را خوش آواز کن	مغنی بیا چنگ را ساز کن
نوازشگری کن به آهنک خویش ۹۲	مرا از نوازدن چنگ خویش
نشاط مرا یک زمان بر فرورز	مغنی بدان ساز تیمار سوز
بریشم کشم روم را در طراز ۹۷	مگر زان نوای بریشم نواز
که در باغ بلبل نباید خموش	مغنی غنا را در آور به جوش
من کنگ را در خروش آوری ۱۰۸	مگر خاطر من رابه جوش آوری
مرا یارمی ده در این داستان	مغنی بیار آن ره باستان
بر این داستان ره به پایان برم ۱۲۰	ز دستان کیتی مگر جان برم



مغنی سحر گاه بر بانگ رود نشاط غنا در من آور پدید	به باد آور آن پهلوانی سرود فراغت دهم ز آنچه نتوان شنید ۱۳۵
مغنی دلم دور گشت از شکیب سماعی که چون دل به گوش آورد	سماعی ده امشب مرا دلفریب ز بیهوشیم باز هوش آورد ۱۸۹
مغنی مدار از غنا دست باز کسی را که این ساز یاری کند	که این کار بی ساز ناید به ساز طرب با دلش ساز کاری کند ۱۹۸
مغنی دل تنگ را چاره نیست دماغ مرا کز غم آمد به جوش	به جز ساز کان هست ویفاره نیست به ابریشم ساز کن حلقه گوش ۲۲۰
مغنی بساز از دم جانفزای برین در مگر چون کلید آوری	کلیدی که شد کنج کوهر کشای ازو کنج کوهر پدید آوری ۲۳۳
مغنی توئی مرغ ساعت شناس چو دبر آمد آواز مرغان به گوش	بگو تا ز شب چند رفقت پاس از آن مرغ سفدی بر آور خروش ۲۳۸
مغنی دگر بار بنسواز رود بین سوز من ساز کن ساز تو	بیاد آر از آن خفتگان در سرود مگر خوش بخفتم بر آواز تو ۲۴۷
مغنی يك امشب بر آواز چنگ مگر چون شود راه بر من فراخ	خلاصم ده از رنج این راه تنگ برم رخت بیرون ازین سنگلاخ ۲۶۲
مغنی بدان ساز غمگین نواز مگر کز يك آواز رامش فرود	درین سوزش غم مرا چاره ساز مرا زین شب محنت آری به روز ۲۶۰
مغنی دلم سیر گشت از نفیر مگر ناله زبیرم آید به گوش	بر آور یکی ناله بر بانگ زیر از این ناله زار کردم خموش ۲۶۸
مغنی بدان جرّه جان نواز که گشتیم چون بابل از ناله مست	بر آهنگ ما ناله نو بساز بدان ناله زین ناله دانیم رست ۲۷۰
مغنی بر آرای لحنی درست بدان لحن بردن توان با امداد	که این نیست ما را خطائی نخست همه لحن های جهان را ز یاد ۲۷۲



سرودی بر آهنگ فریاد من	مغنی به یاد آر بریاد من
مگر بگذرم زآب این هفتدرد ۲۷۳	بکن شادم از شادی آن سرود
نوائی بر انگیز و با او بنال	مغنی دربن پرده دبرسال
فرو بارد از اشک من ژاله‌ای ۲۷۴	مگر بر نوای چنان ناله‌ای
گرفته رها کن که خوابم گرفت	بیار ای مغنی نوائی شکفت
نبینم مگر خواب آشفته نیز ۲۷۶	و کرزان ترنم شوم خفته نیز
به ابریشم رود و چنگ و رباب	درآرای مغنی سرم را زخواب
به خشکی کشی نری آرد فرود ۲۷۸	مگر کاب آن دود چون آب رود
نوازش کنم زان ره دل نواز	مغنی ره رامش جان بساز
که در بزم خسرو زدی باربد ۲۷۸	چنان زن نوا از یکی تا به صد
که غم شد به پایان و شادی رسید	مغنی ره رامش آور پدید
چو عمر شه آن راه باشد دراز ۲۸۰	رونده رهی زن که بر رود ساز

پس از ملاحظه ساقی نامه و مغنی نامه نظامی که در سراسر اسکندرنامه وی پراکنده است و اینک ، شاید برای نخستین بار ، یکجا از نظر خوانندگان علاقه مند می گذرد ، می توان چنین پنداشت که حافظ این بیتهای لطیف را در کتاب نظامی دیده و خود منظومه‌ای سروده و آنچه گفتنی با ساقی و مغنی داشته ، یک کاسه کرده و در پایان هر یک از خطابه‌ها چند بیتی حسب حال خویش را پس از « خراب شدن » از جام باده و « بر آمدن از جای به ضرب اصول » بدان افزوده است . این احتمالی است که می توان آنرا بسیار نزدیک به یقین دانست .

اما آنچه باقی می ماند اینست که آیا داستانسرای بزرگ کنجه نیز در کار خویش الگوئی داشته و از شاعران متقدم در راز و نیاز کردن با ساقی و مغنی سرمشقی گرفته است یا نه ؟

در مقدمه مبسوطی که نگارنده بر ویس و رامین فخرالدین اسعد کرگانی نگاشت موارد متعددی را نشان داد که نظامی به روش کار فخرالدین نظر داشته ، و اگر جسارت به مقام شامخ استاد بزرگ نظامی نباشد ، از شاعر قوی دست و عاشق پیشه کرگانی تقلید کرده است .

در مقدمه ویس و رامین، از دیگر آثار فخرالدین کرکائی فقط يك غزل و يك قطعه هجو آمیز آمده است. اما پس از آن هنگامی که بعضی فرهنگهای فارسی، مانند فرهنگ جهانگیری و رشیدی را برای یافتن شعرهای پراکنده فخرالدین کرکائی تصحیح می‌کردم، به شعرهای دیگری از وی برخوردم. غالب این شعرها از ویس و رامین وی به استشهد آورده شده بود. اما شعرهای دیگری که ظاهراً مربوط به غزلها یا قصیده‌های این شاعر بود، نیز جای جای درین فرهنگها دیده می‌شد. مانند این بیت که در فرهنگ جهانگیری شاهد واژه کفچلیز آمده و از «فخر کرکائی» دانسته شده است:

به کفچلیز شتر را کسی که آب دهد بود هر آینه از احمقی و شیدائی (س ۵۱۴)  
قسمتی از شعرهای ویس و رامین هم درین فرهنگها آمده و از شاعر آن به نام «فخری» یاد شده است و اگر «فخری» مطلقاً همان «فخرالدین اسعد کرکائی» و «فخری کرکائی» بدانیم، تعداد شعرهای پراکنده‌ای که بدو نسبت داده شده است، بسیار زیاد می‌شود.

اما در میان شعرهایی که در فرهنگها به سراجت به فخرالدین اسعد کرکائی نسبت داده شده است، چند بیتی در بحر متقارب مشمن مقصور (یا محذوف) است که بسیار جالب توجه می‌نماید. پیداست که فخرالدین منظومه‌ای درین بحر سروده بوده است که متأسفانه از آن جز چند بیتی پراکنده برجای نیست. این بیتها نیز غالباً با تحریف و تصحیف نقل شده است و از مقابله فرهنگهای مختلف صورتی از آن که نسبتاً صحیح ترست، به دست می‌آید:

اگر دشمنت نیز آید فراز تو آسپی بگیر و برو برمتاز  
چنان شو نواضع کنان سوی او مع علوم ارکان که باز آید از دژ خمی خوی او  
(جهانگیری - س ۴۳۴)

کشایم یکی راز بکشوده را سپارم یکی جنس پالوده را  
به شرطی که داری ز اغیار پاس نیاری دری معنوی را قیاس  
(جهانگیری - س ۱۱۳)

بیا ساقی آن آب آتش فروغ که از دل برد رنگ و وز جان و روغ  
(فرهنگ رشیدی، چاپ تهران، س ۱۴۵۹)  
این بیت در فرهنگ رشیدی به عنوان شاهد لغت و روغ (= تاریکی، ضد فروغ)

نقل شده و در جهانگیری (س ۴۱۵) بدین صورت آمده است:  
بیا ساقی آن آب صافی فروغ که از دل برد رنگ و وز جان و روغ



و بیستی دیگر که در جهانگیری ( ج ۲ ، ص ۱۲۶ ) آمده است خطاب به مغنی است :  
مغنی بیاو بیار آن سرود که ریزم زهر دیده صد زنده رود

۵

آنچه در خاطر دارم ، مثنویهایی که قبل از دوران زندگی فخرالدین کرکانی در بحر متقارب مثنی مقصور ( یا محذوف ) سروده شده است ، منحصر به آفرین نامه ابو شکور بلخی و شاهنامه استاد طوس و کرشاسپینامه اسدی طوسی است و در شاهنامه فردوسی و کرشاسپینامه اسدی و بیتهای پراکنده‌ای که از آفرین نامه برجای مانده است این بیتها را نمی توان یافت . بنابراین ، اگر این دو بیت خطاب به مغنی و ساقی از فخرالدین کرکانی باشد ( و تا سندی در رد آن به دست نیامده است حتماً باید آنها را ازو دانست ) قدیمترین خطابی است که در شعر فارسی به مغنی و ساقی شده است .

نظامی در سرودن منظومه های خویش به آثار فخرالدین بسیار نظر داشته است و اگر مثنوی بحر متقارب فخرالدین در دست می بود ، شاید موارد دیگری از پیروی و تقلید نظامی از او به دست داده می شد . اما همین دو بیت به اندازه کافی برای نشان دادن ریشه ساقی نامه و مغنی نامه نظامی گویاست .

فخرالدین منظومه‌ای در بحر متقارب مثنی سروده و می توان حدس زد که در آغاز گفتارها در طی بیستی چند با ساقی و مغنی راز و نیاز کرده است . این گفتگو مقبول طبع سخن سنج و هنر شناس نظامی افتاده و در نظم اسکندرنامه بدان روی آورده است . نکته مؤید این حدس آنست که بحر ساقی نامه نظامی و فخرالدین یکیست و نظامی حتی تغییری جزئی را در آن روا ندیده و مثلاً در خسرو و شیرین با هفت پیکر ساقی نامه و مغنی نامه سروده است .

دیگر آنکه تمام بیتهای نخستین ساقی نامه نظامی ، بدون استثنا ، با جمله « بیا ساقی ، آغاز می شود که درست به همین صورت در سگانه بیت خطاب به ساقی که از فخرالدین بازمانده است دیده می شود و مغنی نامه نظامی ، جز در سه مورد ، با نام « مغنی » که در صدر بیت فخرالدین نیز آمده است ، آغاز می شود و این مورد را باید به موارد متعدد تقلید نظامی از فخرالدین که در مقدمه ویس و رامین بدان اشارت رفته است افزود .

محمد جعفر محجوب